شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۷ آذر ۱۴۰۳
۲۵ جمادی‌الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۷۱

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۸٪

۲۱° ↑ ۱۱° ↓

صبح ۹ | ظهر ۱۹ | عصر ۱۸ | شب ۱۴

اوقات شرعی مشهد

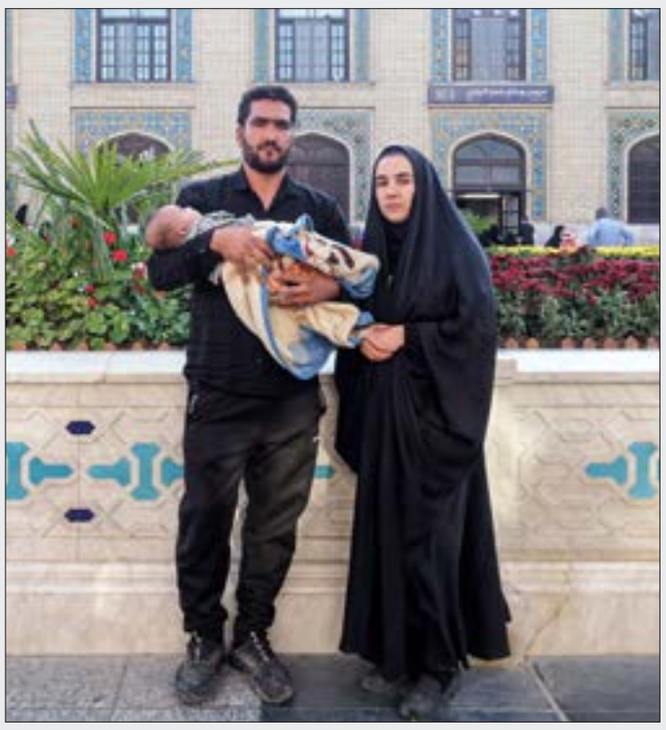
- اذان ظهر ۱۱:۱۹:۱۸
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۴:۴۴
- غروب آفتاب ۱۶:۱۷:۳۱
- اذان صبح فردا ۰۴:۵۲:۴۷
- اذان مغرب ۱۶:۳۷:۳۲
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۲:۰۲

امام رضا(ع):

لا یَعدِمُ المَرءُ دائِرَةَ السَّوءِ مَعَ نَکثِ الصَّفقَةِ، وَلا یَعدِمُ تَعجیلَ العُقوبَةِ مَعَ ادِّراءِ البَغیَ.
آنکه پیمان بشکند، از پیشامد ناگوار ایمن نماند و آنکه سرکشی پیشه کند از کیفر زودرس نرهد.

نزهة الناظر: ۵/۱۲۸

عکس روز



اولین زیارت در ۳۹سالگی

مرد ۳۹ سال دارد و این اولین زیارت اوست. می‌گوید با همسر و میوه زندگی‌شان از خرم‌آباد آمده مشهد تا شوق نخستین زیارتش را با عزیزانش قسمت کند.

عکس: اعظم سیدی‌زاده

چکامه

هزار تکه شد این من به لطف آینه‌هایت

میان این همه غوغا، میان صحن و سرایت
بگو که می‌رسد آیا صدای من به صدایت؟
منی که باز برآنم که دعبلانه برایت
غزل ترانه بخوانم در آرزوی عبایت
من و عبای شما؟ نه من از خودم گله دارم
من از خودم که شمایی چقدر فاصله دارم
هنوز شعر نگفته توقع صله دارم
منی که شعر نگفتم مگر به لطف دعایت
چقدر خوب شد آری، نگاهتان به من افتاد
همان دقیقه که چشمم درست کنج گهرشاد
بدون وقفه به باران امان گریه نمی‌داد
هزار تکه شد این من به لطف آینه‌هایت
چنان که باید و شاید غزل غزل نشدم مست
که دست من به ضریحت در این سفر نرسیده است
من این نگاه عوامانه را نمی‌دهم از دست
اجازه هست بیفتم شبیه سایه به پایت؟
دوباره اشک خداحافظی رسیده به دامن
دوباره لحظه تردید بین ماندن و رفتن
و باز مثل همیشه در آستانه در من.
کبوترانه زمین‌گیر می‌شوم به هوایت

شاعر: سید حمیدرضا برقعی

اول شخص

زیست شیرین با فیزیک

درباره دکتر محمدفرهاد رحیمی، بنیان‌گذار مشهدی فیزیک‌سراها در ایران و بانی بخش نجوم موزه آستان قدس رضوی به بهانه ششمین سالروز درگذشتش



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

دنیای بی‌نهایت فیزیک

پدرش یک کارمند اداری اتوکشیده بود. رئیس کارگزینی در اداره آموزش‌وپرورش مشهد. صبح‌ها با یک کیف چرمی مشکی رأس ساعتی مشخص از خانه بیرون می‌رفت و ظهرها درست در همان زمان همیشگی به خانه برمی‌گشت. عین مادرش زهرا آفاق خسروپناه که صبح به صبح خانه را به مقصد مدرسه ترک می‌کرد. مادرش معلم بود. ادبیات فارسی تدریس می‌کرد. از تمام قاعده‌های فیزیک در خانه رحیمی‌ها، همین نظم ساعت مشخص ورود و خروج در منزل، شده بود یک قانون نانوشته. محمدفرهاد در چنین خانواده‌ای، چطور می‌توانست دلباخته یکی از زمخت‌ترین رشته‌های تحصیلی شود؛ فیزیک! درسی که خواندنش در همان مقطع متوسطه برای بسیاری، کابوس بود. محمدفرهاد شاید روزی در میان معلم‌هایش، کسی بوده که فیزیک را طور دیگری معرفی کرده. معلمی دل‌سوز که ورای معادلات خشک و خسته‌کننده فیزیک، یک روز آمده ایستاده وسط کلاس و با لبخند گرمی که کمتر به صورت معلم‌های فیزیک می‌آید گفته: «می‌بینید چقدر فیزیک هیجان‌انگیز است!» بعد یکی‌یکی مثال‌های ملموس از قاعده‌های روزمره اطراف آدم‌ها گفته. از اتفاقات کوچکی که همگی از قوانین این علم پیروی می‌کنند و بعد محمدفرهاد به خودش آمده و دیده در میان ده‌ها رشته تحصیلی برای انتخاب در مقطع دانشگاه، دلش با فیزیک است. همان رشته‌ای که برای خیلی‌ها کابوس بود. سال ۱۳۴۲ نام محمدفرهاد در فهرست ورودی‌های دانشکده علوم دانشگاه فردوسی به چشم می‌خورد. این ابتدای ورود به دنیای بی‌نهایت فیزیک برای محمدفرهاد رحیمی بود.

در عمق معادن تاریک

محمدفرهاد جوری در عالم فیزیک غرق شده بود که انگار هیچ کار دیگری در دنیا ندارد الا ادامه مسیر در این رشته پرجاذبه. دانشجوی ممتاز دانشگاه فردوسی، وقتی درسش در مقطع کارشناسی تمام شد، دو سالی در همین زمینه مشغول کار شد، اما بعد به توصیه استادان برای ادامه تحصیل رفت فرانسه. شهر تولوز. جایی در جنوب غرب این کشور که مهد صنایع پیشرفته اروپاست. هر روز بعد از اتمام کلاس از آن ساختمان آجرنمای قدیمی با پنجره‌های فلزی سیاه بیرون می‌آمد و قدم‌زنان تا حاشیه رودخانه گارون، تمام آنچه را که آموخته بود با خود مرور می‌کرد. او روزبه‌روز خود را به قوانین فیزیک مشتاق‌تر می‌دید. رشته تحصیلی‌اش، «محافظت در مقابل اشعه در معادن اورانیوم» بود. رشته‌ای که گاه به سبب مطالعات میدانی، او را به اعماق معادن چند صد متری می‌کشاند. هرگز فراموش نمی‌کرد خاطره آن روز سرد پاییزی را که دما روی سطح زمین استخوان‌سوز بود چه برسد در اعماق معدنی به عمق ۳۶۰ متر که در محاصره جریان آب و نفوذ سرمای کوهستان، حرکت را برای هر جنبده‌ای دشوار می‌کرد. آن روز، وقتی باتری لامپ ایمنی‌اش تمام شد، در میان سرما و سکوت و تاریکی معدن، گم شد و این بار اولی نبود که قوانین فیزیک به یاری دکتر رحیمی می‌آمدند. او در آن شرایط بحرانی و دلهره‌آور، درست عین فیلم‌های سینمایی ماجراجویانه، به خوبی می‌دانست چطور می‌تواند با ایجاد انفجارهای کوچک و تولید سروصدا، تیم امداد را خبر کند. شاید در آن لحظات نفس‌گیر، برای ثانیه‌ای به معلم فیزیک دبیرستانش فکر کرد. معلمی که سوگند می‌خورد زندگی بدون قوانین فیزیک، جایی به بن‌بست می‌خورد. او ته همان بن‌بستی گیرافتاده بود که با دست‌های فیزیک بالاکشیده می‌شد. چندسال پس از آن، محمدفرهاد رحیمی با دفاع از رساله دکتری خود با موضوع «شکافت هسته‌اتم در انرژی‌های بالا»، دکتری خود را در رشته فیزیک هسته‌ای از استراسبورگ فرانسه گرفت و به مشهد برگشت در حالی که مدرک دکتری علوم در رشته فیزیک بنیادی را نیز در دست داشت.



سراپا شوق و انگیزه

اوایل دهه ۶۰ بود که دانشگاه فردوسی از نعمت حضور دکتر رحیمی بهره می‌برد. او حالا در همان کلاس‌هایی تدریس می‌کرد که روزی مشتاقانه در مقطع کارشناسی به تماشای فعل و انفعالات فیزیک میان فرمول‌های ریاضی نشسته بود و همچنان باور داشت فیزیک هرگز رشته کسل‌کننده‌ای نیست. زیرا عقیده داشت، عشق در هر زمینه‌ای، معجزه می‌کند. این را همیشه به دانشجویانش می‌گفت. توصیه می‌کرد اگر عاشق نباشید، به هدفتان نمی‌رسید. باید سراپا شوق باشید تا پیشرفت کنید. درست مثل خودش. هر زمان هم در میان دانشجویان، کسی برای پرسش به سراغش می‌آمد، پیش از آنکه پاسخ را دو دستی تقدیمش کند، لیست بلند و بالایی از منابع داخلی و خارجی می‌گذاشت روی میز تا برود به دنبال جواب. این همان مسیر عاشقانه‌ای بود که شاید دوندگی‌های بسیار داشت، اما عاقبت درخشانی در انتظار طالب علم بود. عاقبتی خوش که از او نیز، نام ماندگاری به جا گذاشت.

ایده تأسیس فیزیک‌سراها

نیمه‌های دهه ۶۰ بود. دو سه سالی از تدریس دکتر رحیمی در دانشگاه فردوسی می‌گذشت که ایده تأسیس فیزیک‌سراها، او را به یکی از مؤثرترین چهره‌های فیزیک در ایران تبدیل کرد. ایده‌ای که در صورت اجرا می‌توانست قشرگسترده‌تری از مخاطبان علم را با فیزیک آشنا کند. اولین فیزیک‌سرا سال ۱۳۶۵ به بهانه کنفرانس فیزیک افتتاح شد. بازدیدکنندگان از این مجموعه طوری از آن استقبال کردند که کمتر کسی رغبت می‌کرد به سالن کنفرانس برگردد و همه یک‌صدا اعتراف می‌کردند در فیزیک سرا چیزهای بیشتری برای آموختن پیدا می‌شود. جایی برای مشاهده و لمس و تجربه قوانین فیزیکی. کم‌کم در کنار هر کنفرانس، سروکله یک فیزیک‌سرا هم پیدا می‌شد. سال ۱۳۷۱ هم یک فیزیک‌سرا با هزینه شخصی در پارک وکیل‌آباد مشهد برپا کرد و جمعیت دسته دسته به سمت آن سرازیر شدند. آن‌قدر که این آخری‌ها فیزیک‌سراهای دکتر رحیمی، بساط کنفرانس‌های فیزیک را از رونق انداخته بود و بعد از آن توصیه شد فیزیک‌سراها را بیشتر در نزدیکی مدارس و دانشکده‌های علوم برپا کنند تا بهانه‌ای برای گرایش دانش‌آموزان و دانشجویان به این رشته و بسترساز رشد و توسعه در کشور شود. فیزیک‌سراها درست همانجایی بودکه دانشجویان با چشم خود می‌دیدند فیزیک با تمام دشواری، در میدان عمل به چه دردی می‌خورد. این دریافت به قدری برای تمام افراد ملموس بودکه روزی یکی از بازدیدکنندگان از فیزیک‌سرای پارک وکیل‌آباد در دفتر نظرسنجی مجموعه نوشت: «اگر می‌دانستم فیزیک این‌قدر جالب است پزشکی نمی‌خواندم!»

کهکشانی که موزه شد

موزه نجوم آستان قدس رضوی به همت دکتر رحیمی برپا شد. موزه‌ای متشکل از کتب خطی و ابزارآلات عتیقه قدیمی که غنی‌ترین موزه نجوم خاورمیانه به شمار می‌آید. او علاوه بر خدمت به شهر زادگاه خود، در زاهدان نیز آزمایشگاه فیزیک هسته‌ای، فیزیک مدرن و اپتیک را با کلیه تجهیزات راه‌اندازی کرد. از دکتر رحیمی در سال ۱۳۷۸ برای بنیان‌گذاری فیزیک‌سراها در ایران، به‌عنوان نخستین دریافت‌کننده جایزه ترویج علم در کشور تجلیل شد، او تألیف پنج جلد کتاب «فیزیک سرا» و «انرژی هسته‌ای در ایران»، ترجمه چهارجلد کتاب «مکانیک کوانتومی تألیف کوهن تانوجی و دیگران» و ترجمه کتاب «فیزیک هسته‌ای کاتینگام» جدای از ارائه مقالات پرشمار در داخل و خارج ایران، در زمره یکی از پرافتخارترین چهره‌های علمی مشهد در ایران شناخته می‌شود.



نمایی از بخش نجوم موزه آستان قدس

روایت رضوی

روسری سنا، یادگار صحن غدیر بود



عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر افغانستانی

از ورودی شیرازی وارد حرم مطهر شدم. دخترم دوید سمت گل‌هایی که ابتدای ورودی را زینت داده‌اند ایستاد کنار دوتا خانم عرب. خوششان آمد و با بچه عکس گرفتند و به عربی پرسیدند: اسمش چیه؟ گفتم رقیه، رقیه زهرا. چشم‌های سنا برق زد، وقتی بیشتر حرف زدیم گفت اسمش سناست و اهل لبنان است. عربی را دست‌وپا شکسته می‌فهمم، اما آن‌قدر درخواستش عجیب بود که شک کردم و صفحه جست‌وجوی تلفن همراهم را آوردم و از مترجم کمک گرفتم و فهمیدم انگار درست متوجه شده بودم. گفت: من یک روسری لبنانی گران‌قیمت به تو هدیه می‌دهم و می‌خواهم تو هم یک یادگاری به من بدهی. قبول کردم راستش چندوقت قبل دیده بودم خاله دوستم که اهل عراق است از همین روسری‌های لبنانی برایش هدیه آورده و خیلی خوشم آمده بود، وقتی سنا گفت روسری‌اش را به من هدیه می‌دهد شوکه شدم از این خواسته‌اش و مخالفت کردن رسم مهمان‌نوازی نبود. حتی گفت خانه‌ات به حرم نزدیک است؟ و نگران بود اسباب زحمت نشود. باهم قرار گذاشتیم فردا ظهر بعد از نماز در همان مکان مقدس همدیگر را ببینیم و هدایا را ردوبدل کنیم. تلفن همراهش را داشتم ولی نتوانستم در شبکه‌های اجتماعی ارتباط برقرار کنم. تا صبح فکر کردم چه هدیه‌ای برایش ببرم که هم ارزش مالی داشته باشد و هم سوغاتی خوبی باشد.

فردا صبح از خواب بیدار شدم و رومیزی قلمکار را که از اصفهان برای خودم خریده بودم و هنوز داخل جعبه‌اش بود کادوپیچ کردم و داخل پاکت زیبایی گذاشتم و راهی حرم شدم. هرچه تماس گرفتم ارتباط برقرار نشد که نشد دیر شده بود و باید به خانه برمی‌گشتم. به یک‌باره تلفنم زنگ خورد و شماره سنا را دیدم. پشت تلفن درحالی که سعی می‌کرد فصیح صحبت کند گفت: عاطیفه! أنا فی مضیف الإمام الرضا صحن غدیر. دویدم سمت مهمانسرای صحن غدیر و همدیگر را سخت در آغوش کشیدیم زیر سایه امام هشتم. احوال خوشی در وجودم شکل گرفته بود. گفت: عاطفه این روسری را دادم که وقتی می‌آیی حرم مرا یاد کنی. چند روز بعد که سید حسن نصرا... رحمتا.... علیه به شهادت رسیدند و اوضاع مردم لبنان بیشتر با جنگ آمیخته شد. به سنا فکر کردم. به دوستی‌مان که زیر سایه امام رضا(ع) شکل گرفت. و هربار مشرف می‌شوم محضر آقا بعد از دعا برای نابودی اسرائیل، دعا می‌کنم حال خودش و خانواده‌اش خوب باشد.

صحن عاشقی

این عکس را برای تو گرفتم محبوبه!



حمیده وحیدی
روزنامه‌نگار

محبوبه سفارش کرده بود که اگر صبح چهارشنبه کله‌سحری یکهو هوس صدای نقارخانه، عطر پاییز و اسپند و عود جلو ورودی صحن اسماعیل طلا به سرم زد حتما یادش بیفتم؛ آن هم با کلیدواژه «رهایی از بلاتکلیفی». محبوبه‌ای که با پانزده سال خانه‌داری و مدرک فلان و شغل فلان حالا از زندگی خسته شده و دلش می‌خواهد تیشه بزند به هر چه ساخته و ترک دنیا کند و یک گوشه را پیدا کند و بی‌آنکه هیچ بنی‌بشری را ببیند نفس بکشد و زندگی کند. شاید به قول خودش اگر رودربایستی با دخترش نبود یک روز هم آن زندگی را تحمل نمی‌کرد. نمی‌دانم چرا هر بار این جملات تکراری را طی شش ماه اخیر پای تلفن، یک گوشه از کافه یا خانه خودم و محبوبه شنیدم توی ذهنم مدال فتح‌الفتوح را به گردن آیدا دختر ۱۰ ساله‌اش انداختم که بی‌آنکه بداند، تا این اندازه پرزور ایستاده بود و جلو گم‌وگور شدن مادرش را گرفته بود. محبوبه یک روز همه عکس‌های در و دیوار هال خانه‌اش را جمع کرده بود چون فکر می‌کرد دیگر نگه‌داشتنشان لطفی ندارد و آن دورهمی‌ها و لحظه‌ها و لبخندها برای همان روزها بوده و بهتر است نه ببیند و نه بشنود و نه در موردش فکر کند. راستش را بخواهید از قضا آن صبح چهارشنبه نه کله‌سحر از خواب بیدار شدم و نه عطر پاییز و بوی عود و اسپند حرم به صورتم خورد و نه سفارش محبوبه یادم بود! پایم که به صحن گوهرشاد باز شد دنبال یک گوشه‌ای بودم تا یک دور دنیایم را دوره کنم و هر چه در دلم بود بریزم بیرون که چشمم به این زن و شوهر افتاد. زن با یک دست شال سبز روی صورت مرد را مرتب می‌کرد و با دست دیگر زیارتنامه می‌خواند. این عاشقی جوری بود که آرامشش گواه از تکرار این لحظه در همیشه داشت. عکس را برای محبوبه فرستادم و نوشتم: چه جای خوبی است این صحن‌وسرا برای رهایی از بلاتکلیفی محبوبه!

